موانع جهاد و مبارزه

۱. راحت‌طلبی[۱]

وقتی انسان راحت‌طلب شد دیگر حوصله جهاد و مبارزه نخواهد داشت.

راحت‌طلبی شاخه ای از دنیا طلبی است.

عده‌ای در انجام مسئولیت تا آن جایی جلو می‌آیند که به راحتی آن‌ها لطمه ای وارد نشود.

وقتی بحث بلا و رنج پیش می‌آید، عقب می‌کشند و مسئولیت خودشان را با هزاران توجیه رها می‌کنند. این افراد ماهیت دنیا را درک نکرده‌اند وگرنه هرگز در دنیا به دنبال راحتی نبودند. امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) در مورد دنیا می‌فرمایند: «دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ»[۲]؛ دنیا خانه‌ای است پوشیده از بلاها. پس محال است که در این دنیا به راحتی و آسایش رسید.

اصلاً طلب راحتی در دنیا محال است. حضرت علی (علیه‌السلام) به یارانش می‌فرماید: «وَ قَالَ(علیه‌السلام) لِأَصْحَابِهِ لَا تَتَمَنَّوُا الْمُسْتَحِيلَ قَالُوا وَ مَنْ يَتَمَنَّى الْمُسْتَحِيلَ فَقَالَ أَنْتُمْ أَ لَسْتُمْ تَمَنَّوْنَ الرَّاحَةَ فِي الدُّنْيَا قَالُوا بَلَى فَقَالَ الرَّاحَةُ لِلْمُؤْمِنِ فِي الدُّنْيَا مُسْتَحِيلَةٌ»[۳]؛

تمنای امر محال نکنید، عرض شد: چه کسی امر محال تمنا می‌کند؟ فرمودند: شما، آیا راحتی را در دنیا طلب نمی‌کنید؟ عرض کردند: بلی، فرمودند: راحتی در دنیا برای مؤمن محال است

و یا شخصی از امام صادق(علیه‌السلام) سؤال کرد: «أَيْنَ طَرِيقُ الرَّاحَةِ؟ فَقَالَ(علیه‌السلام): فِي خِلَافِ الْهَوَى. قِيلَ فَمَتَى يَجِدُ عَبْدُ الرَّاحَةَ؟ فَقَالَ(علیه‌السلام): عِنْدَ أَوَّلِ يَوْمٍ يَصِيرُ فِي الْجَنَّةِ» راه رسیدن به آسایش چیست؟ فرمودند: «در ترک هوای نفس.» عرض کرد: «چه زمانی بنده طعم آرامش می‌بیند؟» فرمودند: «نخستین روزی که به بهشت رود.»[۴]

کربلا شدن یعنی کرب و بلایی شدن

مگر کربلا از کرب و بلا نیست. مگر می‌شود کربلا آمد و بلا را به جان نخرید. راحت‌طلبی نباید انسان را از انجام تکلیفش بازدارد.

اباعبدالله (علیه‌السلام) در بین راه، خبر بلا و رنج را داد. تا برای آنان روشن کند که کربلایی شدن جز با بلا و رنج میسر نمی‌شود.

---

۱. در کتاب «راه های نفوذ دشمن» از همین نویسنده، به بحث راحت طلبی به صورت مفصل تری اشاره شده است.

۲. *نهج‌البلاغه*، خطبه ۲۲۶.

۳. *بحارالأنوار* (ط – بیروت)، ج۷۸، ص: ۱۹۵.

۴. *تحف العقول*، ابن شعبه حرانی، ص ۳۷۰.

امام حسین (علیه‌السلام) در منزل زباله وقتی خبر کشته شدن مسلم و هانی و عبدالله بن بقطر را به یاران خویش داد، فرمود: هر که می‌خواهد برگردد. در این زمان، عده‌ای از دور او پراکنده شدند. (۴۴۲)

به نقلی امام(علیه‌السلام) فرمود، ای مردم! هر یک از شما که توان صبر کردن بر تیزی شمشیر و ضربه نیزه‌ها دارد، همراه ما بماند، وگرنه برگردد! (۴۴۳)

چنین سخنی را هنگام عزیمت از مکه به سوی عراق نیز در خطبه‌ای فرموده بود که هر کس آماده شهادت است، با ما حرکت کند «مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ، وَ مُوَطِّناً عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ، فَلْيَرْحَلْ فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحاً، إِنْ شَاءَ اللَّهُ»[1]؛ هر کس آماده فداکاری و جانبازی در راه ما است و خویشتن را آماده مرگ نموده با ما کوچ کند، که من به خواست خداوند متعال، صبح کوچ می‌کنم.

راحت‌طلبان در دوران معصومین(علیهم‌السلام)

راحت‌طلبان هیچ‌گاه درست تصمیم نمی‌گیرند، زیرا همیشه راحتی خود را اصل قرار می‌دهند. این‌ها جزء مهم‌ترین موانع پیشرفت دین هستند.

به حضرت علی (علیه‌السلام) می‌گفتند تا کی می‌خواهید بجنگید بس است دیگر! به امام مجتبی (علیه‌السلام) هم همین حرف را می‌زدند.

راحت‌طلبان، نتوانستند در کربلا امامشان را یاری کنند. یکی از آنان عبیدالله بن حر جعفی بود

عبیدالله به امام (علیه‌السلام) گفت: «یابن رسول‌الله، اگر به یاری تو آیم، همان اولِ کار، پیش روی تو کشته می‌شوم و نفس من به مرگ راضی نیست؛ ولی این اسب مرا بگیر. به خدا قسم تاکنون هیچ سواری با آن در طلب چیزی نرفته، مگر اینکه به آن رسیده و هیچ‌کس در طلب من نیامده، مگر اینکه از او سبقت گرفته و نجات یافته‌ام.»

امام حسین (علیه‌السلام) از او روی برگرداندند و فرمودند: «نه حاجت به تو دارم و نه به اسب تو.» و سپس این آیه از سورهٔ کهف را خواندند: «وَ ما كُنتُ مُتَّخِذَ المُضِلّينَ عَضُداً» (ما گمراهان را به یاری خود نمی‌طلبیم.) اما از اینجا بگریز و برو. نه با ما باش و نه بر ما؛ زیرا اگر کسی صدای استغاثهٔ ما را بشنود و اجابت نکند، خداوند او را به رو در آتش جهنم می‌اندازد و هلاک می‌شود.»[2]

کوفیان مصداق بارز راحت‌طلبی بودند. امام را تا آنجا می‌خواستند که با راحتی‌شان در تضاد قرار نگیرد

بعد از پیامبر (ص) وقتی حق حضرت فاطمه (س) و حضرت علی (علیه‌السلام) را غصب کردند. حضرت زهرا (س) به مسجد آمدند و صحبت کردند؛ اما مردم فقط گوش می‌دادند و گریه می‌کردند. حضرت زهرا (س) بعد از آنکه مردم را به

---

۱. لهوف / ترجمه میر ابو طالبی، ص: ۱۱۰.

۲. *الفتوح*، ابن‌اعثم‌کوفی، ج ۵، ص ۸۴.

جهاد دعوت کرد و از مردم ندایی نیامد، فرمود: «اَلا وَقَد أری اَن قَد اَخلَدتُم اِلی الخَفضِ». امّا جز این نیست که راحت‌طلبی خوکرده‌اید.

آنان چون راحت‌طلب شده بودند، دیگر جهاد و دفاع از حق برایشان ممکن نبود.

مقام معظم رهبری (حفظه الله) در پیام سال ۱۳۸۱ به کنگرهٔ شهدای دانشجو، فرمودند: «امروز دشمنان کمین‌گرفته‌ی نظام اسلامی ما، با شیوه‌های گوناگون، برآنند که رونق جهاد و شهادت را در چشم مردم ما به‌خصوص جوانان و به‌ویژه دانشجویان بشکنند و این برای کسانی که عادت کرده‌اند با راحت‌طلبی و تغذیه از ذخیرهٔ شَرَف و شجاعت و غیرت مجاهدان سرافراز، زندگی را بگذرانند، بسی مطبوع و دل‌نشین است».[۱]

۲. غفلت[۲]:

غفلت، جوامع اسلامی را به شدت تهدید می‌کند. دشمن با غافل کردن مردم و سرگرم کردن آنان به چیزهایی که اولویت ندارد کار را به جایی می‌رساند که حسین بن علی‌ها به کربلا فرستاده می‌شوند

خداوند در قرآن انسان‌های غافل را به تندترین الفاظ تعریف می‌کند: «لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ»[۳]؛ آن‌ها دل‌ها [عقل‌ها] یی دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند و) نمی‌فهمند؛ و چشمانی که با آن نمی‌بینند؛ و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند؛ آن‌ها همچون چهارپایان‌اند؛ بلکه گمراه‌تر! اینان همان غافلان‌اند.

دشمن می‌خواهد ما را از جهاد و روحیه جهادی غافل کند.

اگر غفلت صورت بگیرد، انسان با خود فکر می‌کند که در حال انجام بهترین جهادهاست، اما در واقع در حال ارتکاب بزرگ‌ترین گناهان است.

غفلت و اعدام یک عالم

در سال ۱۳۳۰ قمری، زمانی که عالم بزرگ شیعه، ثقةالاسلام میرزا علی آقای تبریزی توسط روس‌ها در تبریز به دار آویخته شد، روز عاشورا بود. در همین هنگام، با فاصله‌ای نه‌چندان دور، دسته‌ها و گروه‌هایی به قمه‌زنی و عزاداری، به سبک خود مشغول بودند.

تعدادی از حامیان ثقةالاسلام، به طلب یاری نزد عزاداران شتافتند و گفتند: «شما بر مظلومیت امام اشک می‌ریزید و حتی از فرط ناراحتی قمه می‌زنید و می‌گویید ای‌کاش در کربلا بودیم و از امام دفاع می‌کردیم و در رکاب امام به شهادت

---

۱. پیام رهبر معظم انقلاب به کنگرهٔ شهدای دانشجو، ۱۵ دی ۱۳۸۱.

۲. در کتاب «راه های نفوذ دشمن»، از همین نویسنده، به بحث غفلت به صورت مفصل تری اشاره شده است.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

می‌رسیدیم. حال موقعیتی پیش آمده، بیایید و نگذارید گلویی دیگر را به ناحق خفه کنند! شما بیش از دو، سه هزار نفر هستید، درحالی که تعداد روس‌ها از صد نفر تجاوز نمی‌کند، حتماً بر آن‌ها غلبه خواهید کرد.»

اما سرگروه قمه‌زنان به درخواست حامیان ثقةالاسلام پاسخ منفی داد و گفت: «آن‌ها تفنگ دارند و آدم را می‌کشند...»[1]

معلوم است چنین قمه زنی مورد تأیید دشمن است. در چنین هیئتی است که عمر سعد باید سینه‌زن باشد و یزید مداحی کند و شمر سخنرانی! این، مسلمانی است که دلخواه دشمن است.

دشمن منتظر غفلت ماست و از هر راهی که بتواند مسلمین را در غفلت نگاه می‌دارد تا اهداف پلید خود را در سایه آن به سرانجام برساند.

دشمن در طول تاریخ همیشه این کار را انجام می‌دهد. مردم را به کاری وادار کرده که از یک کار مهم‌تر باز بمانند.

جنایات در جام جهانی و المپیک

به عنوان مثال: در جام جهانی یا المپیک، تمام ذهن دنیا معطوف به این مسابقات می‌شود؛ و دقیقاً در همین دورانِ غفلت، جنایات بسیار بزرگی اتفاق می‌افتد

المپیک ۱۹۴۸: اعلام موجودیت اسرائیل؛

جام جهانی ۱۹۷۸: حملهٔ رژیم صهیونیستی به لبنان؛

جام جهانی ۱۹۸۲: گرفتن بیروت، توسط رژیم صهیونیستی؛

جام ملت‌های اروپا ۱۹۹۲: قتل‌عام مردم بوسنی توسط اروپا؛

جام جهانی ۲۰۰۶: جنگ ۳۳ روزه رژیم صهیونیستی علیه حزب‌الله لبنان؛

المپیک ۲۰۰۸: حملهٔ رژیم کودک کش صهیونیستی به غزه و جنگ ۲۲ روزه؛

جام جهانی ۲۰۱۰: محاصرهٔ مجدد غزه و حمله به کاروان آزادی، توسط رژیم صهیونیستی؛

المپیک ۲۰۱۲: حمله داعش به سوریه؛

جام جهانی ۲۰۱۴: حمله داعش به عراق.

آیا این‌ها تصادفی است؟ دشمن منتظر این غفلت است. هرگاه سنگر از جانب ما خالی شد دست دشمن می‌افتد.

حضرت علی(علیه‌السلام) می‌فرمایند: «مَنْ نَامَ لَمْ يُنَمْ عَنْه»[2]؛ اگر شما خوابیدید، دشمن نخوابیده است. اگر شما در سنگر خوابتان برده است، دشمن بیدار است.

---

۱. *قمه‌زنی سنت یا بدعت*، ص ۱۲۶.

۲. *نهج‌البلاغه*، نامهٔ ۶۲.

غفلت و عدم اولویت‌سنجی در کربلا

در جریان کربلا هم غفلت و عدم اولویت‌سنجی، برای بعضی از خواص گران تمام شد. یکی از آن اشخاص جناب طِرِمّاح است.

او از یاران امام علی(علیه‌السلام) و امام حسین(علیه‌السلام) بود. پس از جنگ جمل امام علی(علیه‌السلام) در پاسخ نامه‌ی معاویه، نامه‌ای نگاشت. طرماح آن نامه را به شام و نزد معاویه برد.

او وقتی که بر معاویه وارد شد گفت: «السلام علیک ایها الملک؛ سلام بر تو ای پادشاه». معاویه گفت: چرا مرا امیرالمؤمنین خطاب نکردی؟ طرماح در پاسخ گفت، مؤمنین ما هستیم، چه کسی تو را بر ما امارت داده که تو را امیر بخوانم؟[1]

زمانی که امام حسین(علیه‌السلام) به سمت کوفه در حرکت بودند، در منزلگاه عذیب الهجانات، چهار سوار از کوفه به امام حسین(علیه‌السلام) پیوستند که طرمّاح راهنما و یکی از آنان بود. حرّ خواست مانع پیوستن آنان به امام شود، ولی امام آنان را یاران خود خواند و از آنان محافظت کرد.

بعد از آنکه طرمّاح تصمیم قاطع امام را برای ادامه مبارزه دید، اجازه خواست تا از حضور آن حضرت مرخص شود و آذوقه‌ای که برای فرزندانش تهیه کرده است در کوفه به آنان برساند و هرچه سریع‌تر برای یاری امام به ایشان ملحق شود. امام نیز به او اجازه داد.

طرماح با عجله به خانواده‌اش سر زد و در مراجعت قبل از رسیدن به کربلا از شهادت امام(علیه‌السلام) و یارانش مطلع گردید.[2]

طرماح کجا می‌روی. حالا که به حسین رسیدی رهایش نکن. تو دیگر حسین را نمی‌بینی...

غفلت طرماح این بود که اهمیت، آذوقه دادن به خانواده را کنار یاری فرزند پیامبر(صلی‌الله علیه و آله) گذاشت

درمان غفلت

در درمان غفلت ابتدا باید به نقطه مقابل آن پرداخت که عبارت است از ذکر. اگر ذکر بیاید، غفلت از بین می‌رود

ذکر یعنی یاد، یعنی یادآوری. یاد و یادآوری چه؟

یاد و یادآوری خدا و قرار ملاقات با او؛ که انبیاء و اولیاء الهی همه همین نقش را ایفا کردند و می‌کنند. اصلاً قرآن می‌فرماید: که کار پیامبر(صلی‌الله علیه و آله) تذکر است: فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ.

---

۱. *اختصاص*، شیخ مفید، صص ۱۳۸-۱۴۰.

۲. *الکامل*، ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۰.

خداوند در قرآن کریم چند چیز را ذکر بیان می‌کند:

۱. قرآن إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.

۲. نماز أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرى.

۳. اهل‌بیت(علیهم‌السلام) لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَر.

داستانی از اهمیت ذکر و تذکر

سید ابوالحسن هاشمی از شاگردان میرزا جواد آقا ملکی تبریزی نقل می‌کند که تمام زندگی‌ام را از یک کبوترباز گرفتم.

پرسیدند چگونه؟ کبوترباز که کسی نیست که به شما چیز یاد بدهد؟

گفت: اگر بنده خدا چشمش را باز کند همه‌چیز برایش کلاس است و او را رشد و کمال می‌دهد و ادامه داد:

کبوتربازی در همسایگی‌مان زندگی می‌کرد و همواره مشغول پرواز کبوتران بود و این موجب آزار و اذیت دیگران شده بود. به همین دلیل امنیه (نیروی انتظامی شهری آن روز) بارها او را گرفته و بازداشت و کبوترهایش را سر برید. من جوان بودم و هنوز طلبگی را شروع نکرده بودم. یک‌بار به سراغ او رفتم و گفتم: مگر تو دیوانه‌ای؟!کبوترهایت را سر بریدند و خودت را بازداشت کردند، دست‌بردار نیستی؟ هنوز کبوتر پرواز می‌دهی؟ گفت آقا ابوالحسن تو چه‌کاره‌ای؟ گفتم: من بنده خدایم. گفت: تو بنده خدایی؟ دروغ می‌گویی! پرسیدم: چطور؟ گفت: می‌دانی چرا با این همه سختی که کشیدم دست‌بردار نیستم و کبوتر پرانی می‌کنم؟ برای اینکه من عاشق کبوترم. همه وجودم شده کبوتر. وقتی پرواز می‌کنند جان من نیز به دنبالشان می‌رود و چشمم پا به پای آن‌ها می‌چرخد. حال تو که بنده خدایی این‌طور عاشق خدایت هستی؟

این کلام اندک جانم را لرزاند و آتشی بر روحم انداخت و تا یک هفته نتوانستم نهار بخورم. از آن روز حالات انقلاب پیدا می‌کند و به دنبال حقیقت می‌گردد. تجارت را رها کرده و طلبگی را برمی‌گزیند و چون مرکزیت در نجف بوده به آنجا سفر می‌کند.[۱]

۳. وابستگی:

---

۱. *ناگفته‌های عرفان*، محمد جواد نورمحمدی، ص ۱۲۸.

کسی که وابستگی داشت نمی‌تواند انسان مجاهدی باشد. شهید آوینی می‌گوید: مؤمن اگر وابستگی داشته باشد نمی‌تواند قیام کند و عصر ما عصر قیام است. اگر دل‌بسته مدرک و خانه و ماشین و ... شویم نمی‌توانیم جهاد کنیم. مؤمن باید آزاد باشد.

عدم دل‌بستگی در سیره امام خمینی ره

یکی از ویژگی‌های بارز حضرت امام خمینی (ره) عدم وابستگی به دنیا بود.

خود حضرت امام ره که بارها روایتِ: حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَه را برای مردم خوانده بودند. خود عامل واقعی به این حدیث نبوی هستند؛ و ذره‌ای عشق به دنیا در وجود ایشان پیدا نمی‌شود

حجت‌الاسلام‌والمسلمین امام جمارانی که در آخرین لحظات کنار حضرت امام بودند؛ داستانی از برخورد عجیب حضرت امام را بیان می‌کنند و می‌گویند:

روحیه امام تا آخرین نفس و تا آخرین لحظه حیات هیچ تغییری نکرد و همان‌طور که آن روز حرف می‌زدند، در مقابل مرگ نیز همان‌طور بسیار عادی برخورد می‌کردند. یکی از بستگان به ایشان گفته بود که چیزی نیست و حال شما خوب خواهد شد. گفتند: نه آمدنش چیزی هست و نه رفتنش چیزی هست و نه مرگش چیزی هست. هیچ‌کدام از این‌ها چیزی نیست. [1]

داستان‌هایی از عدم وابستگی

– علامه حلی درباره‌ی آب چاه تحقیقی کرده بود و به این نتیجه رسیده بود که آبِ چاه تا هنگامی که تغییر نکند و رنگ و بو و طعمش عوض نشود نجس نخواهد شد و قابل استفاده خواهد بود. هنگامی که از این تحقیق خلاص شد، متوجه گردید که خودش در خانه چاهی دارد، این بود که با خودش گفت:" شاید به خاطر این چاه و راحتی خودم این چنین فتوایی داده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام." از این رو دستور داد که چاه را پر کردند و آنگاه دوباره تحقیق را شروع کرد، در هنگامی که چاه نداشت و منافعی او را منحرف نمی‌کرد. انسان قبل از شروع به حرکت باید آزاد شود و از سودها، هواها، تعصب‌ها، عادت‌ها و تقلیدها خود را خلاص کند.[2]

داستانی دیگر از شهید حاج احمد کاظمی نقل شده است که نشان‌دهنده این است که هر کس به شهادت رسید وابستگی به دنیا را از دلش خارج کرده بود

شهید حاج احمد کاظمی تعریف می‌کند: شهید حسین خرازی پیش من آمد و گفت: من در این عملیات شهید می‌شوم. گفتم: از کجا این حرف را می‌زنی؟ گفت: می‌دانم که شهید می‌شوم. گفتم: علم غیب داری؟ گفت: نه چند عملیات قبل یک خمپاره کنار من خورد. من به آسمان رفتم. فرشته‌ای را دیدم که اسم‌های شهدا را می‌نویسد. یکی‌یکی اسم‌ها را

---

۱. *زندگی به سبک روح الله.*

۲. *مسئولیت و سازندگی*، علی صفایی حایری (عین – صاد)، ج ۱، ص ۷۴.

می‌خواند و می‌گفت: وارد شوید. به من رسید گفت: آقای خرازی آمدی؟ حاضری شهید بشوی به بهشت بروی؟ من یک لحظه به زمین نگاه کردم گفتم: اگر یک‌بار دیگر برگردم بچه‌ام و همسرم را ببینم خیلی خوب می‌شود. تا این در ذهنم آمد زمین خوردم. چشم‌هایم را باز کردم دیدم در بیمارستان هستم و دستم قطع شده است؛ اما حاج احمد دیگر وابستگی ندارم. دیگر اگر بالا بروم به زمین نگاه نمی‌کنم. شهید کاظمی هم می‌فرمود: من هم دیگر وابستگی ندارم. ایشان هم شهید شد.

اگر ما وابستگی نداشته باشیم شهید خواهیم شد.

دل‌بستگی دنیا، الزاماً زندگی کردن در فقر نیست؛ ممکن است انسان از نعمات الهی استفاده کند، اما دل‌بسته‌ی آن نشود؛ و ممکن است، شخصی در فقر زندگی کند و به همان اندک دارایی خود وابسته باشد

درویشی، اسمِ ملااحمد نراقی و کتاب «معراج السعاده» او را شنیده بود.

به خیال خود پنداشت که وی فردی گوشه‌گیر و زاهد – به معنای منفی– است. به همین خاطر سخت به ایشان ارادت پیدا کرد.

یک روز برای دیدار ایشان، وارد کاشان می‌شود و با تعجب می‌بیند که ملااحمد دارای ریاست و ساختمان زیبا و مکنت و ثروت فراوان است و به ایشان بدبین می‌شود. ملااحمد در مراودت خود با درویش متوجه افکار او می‌شود.

روز سوم درویش می‌گوید: «تصمیم دارم به کربلا بروم.»

ملااحمد می‌گوید: «چه بهتر! من هم قصد چنین سفری داشتم، پس با هم حرکت می‌کنیم.»

درویش می‌پرسد: «چند روز باید صبر کنم تا شما آماده شوید؟»

ملااحمد: «همین الآن آماده هستم.»

درویش تعجب می‌کند و می‌گوید: «چطور الآن مهیا هستید؟» و با خود فکر می‌کند حداقل یک هفته یا ده روز برای آماده شدن با این ثروت و مکنت وقت لازم دارد

ملااحمد و درویش در همان روز با هم حرکت می‌کنند. وقتی به چند فرسخی قم می‌رسند، برای رفع خستگی کنار چشمه‌ای استراحت می‌کنند. در آن حال درویش ناراحت به نظر می‌رسد و به فکر فرو می‌رود. ملااحمد علت را جویا می‌شود.

درویش می‌گوید: «کشکول خود را در خانه‌ی شما جاگذاشته‌ام.»

نراقی می‌گوید: «وقتی از کربلا برگشتیم کشکولت را برمی‌داری.»

درویش می‌گوید: «نمی‌شود، من به کشکول خیلی علاقه‌مندم.»

ملااحمد: «آیا نمی‌توانی مدتی بدون کشکول باشی؟»

درویش با ناراحتی می‌گوید: «من کشکول و تبرزین خود را می‌خواهم.» و در این حال آماده‌ی بازگشتن می‌شود.

ملااحمد نراقی می‌گوید: «ای درویش!من به آن ریاست و شهرتی که دیدی آن‌قدر وابسته نیستم که تو به کشکولت وابسته‌ای.»[1]

٤. خودباختگی:

یعنی از موانع مهم، در زندگی جهادی خودباختگی است یعنی مرعوب تهدیدها و سرزنش‌های دشمنان شدن و یا مغلوب امکانات کم شدن

خداوند در صفات مؤمنین می‌فرماید: «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»[2]؛ و (در راه دین) از نکوهش و ملامت احدی باک ندارند.

مؤمن از دشمنش نمی‌ترسد، مرعوب دشمن و تبلیغات او نمی‌شود.

چهار صفتی که خلاصه همه فضایل است

علمای اخلاق همه فضایل انسانی را در چهار صفت خلاصه می‌دانند: حکمت، عفت، شجاعت، عدالت. شجاعت مادر فضایلی چون عزت‌نفس و همتِ بلند و پایداری و صبر و حلم و شهامت است. شجاعت نیروی حاصل از قوه غضبیه است که در بین دو صفت بی‌باکی و ترس قرار دارد.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های پیامبران، عدم خودباختگی در برابر دشمن بود. هیچ‌کدام از آنان مرعوب عدّه و عُده دشمن نشدند.

حضرت نوح (علیه‌السلام) با وجود نداشتن حامی، نه مرعوب تهدیدها و سرزنش‌های دشمنان شد و نه مغلوب امکانات کم؛ او با توکل بر خدا پیش رفت و مجاهده کرد

و یا حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) که در آغاز دعوتش، حتی سرپرستش با او به مخالفت برخاست و با این وجود، ابراهیم(علیه‌السلام)، از حق کوتاه نیامد. او هیچ‌گاه از دشمن، ترسی به دل راه نداد و حتی در فرصتی مناسب، بت‌های آنان را شکست. که خداوند در قرآن می‌فرماید: «فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ»؛ سرانجام (با استفاده از یک فرصت مناسب)، همه آن‌ها – جز بت بزرگشان – را قطعه قطعه کرد؛ و بعد، آنان ابراهیم (علیه‌السلام) را در آتش انداختند که آتش به امر خدا، گلستان شد.

---

۱. *هزار و یک حکایت اخلاق*، محمدحسین محمدی، ص ۶۵۶، حکایت ۹۰۸.

۲. سوره مائده، آیه ۵۴.

و یا حضرت موسی (علیه‌السلام) که با وجود قدرت و شوکتِ فرعون، مرعوب او نشد.

پیامبر اکرم (صلی‌الله علیه و آله) نیز، در آغاز دعوت و بعد از آن، به یاران خود، عدم ترس از امکانات دشمن را تذکر می‌داد. هر چند که برخی از آنان مرعوب دشمن شدند. به عنوان نمونه، به داستان جنگ بدر می‌پردازیم.

بعد از دستور پیامبر(صلی‌الله علیه و آله) برای تجهیز سپاه، بخشی از مسلمانان مایل نبودند با سپاه بدر اعزام شوند و می‌گفتند: که ما گروهی اندک هستیم و بیرون رفتن به صلاح نیست. خداوند در آیات ۵ و ۶ سوره انفال به این بحث اشاره می‌فرماید: که بخشی از اصحاب به جهت همراهی نکردن با پیامبر به بحث و نزاع پرداخته، شرکت در این نبرد را با مرگ خویش برابر می‌دانستند: «... و اِنّ فَریقًا مِنَ المُؤمِنینَ لَکرِهون یُجدِلونَکَ فِی الحَقِّ بَعدَ ما تَبَیَّنَ کَاَنَّما یُساقونَ اِلَی المَوتِ وهُم یَنظُرون» در حالی که گروهی از مؤمنان ناخشنود بودند؛آن‌ها پس از روشن شدن حق، باز با تو مجادله می‌کردند (و چنان ترس و وحشت آن‌ها را فراگرفته بود، که) گویی به سوی مرگ رانده می‌شوند و آن را با چشم خود می‌نگرند!

مهم‌ترین دلیل آنان، برای عدم شرکت در جهاد، جمعیت اندک سپاه اسلام و جمعیت و تجهیزات بسیارِ سپاه کفر بود

تعداد سپاهیان مسلمان ۳۱۳ نفر با کمترین تجهیزات بود در حالی که مشرکان با تعداد ۹۵۰ یا ۱۰۰۰ نفر با نوازندگان و آوازه‌خوانان و با ساز و برگ تمام و تکبر و غروری خاص از مکه بیرون آمدند و ۱۰۰ اسب را نیز برای خودنمایی یدک می‌کشیدند.[۱] اما خداوند به یاری مسلمانان آمد و آنان پیروز شدند و این درسی برای همیشه تاریخ است که مؤمن و مجاهد، مرعوب دشمن و مغلوب امکانات کم خود نمی‌شود که: کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرینَ.[۲]

اما شاید زیباترین صحنه تاریخ، از عدم ترس در مقابل دشمن، کربلا باشد.

۷۲ نفر در مقابل ۳۰ هزار نفر[۳]

یاران اباعبدالله (علیه‌السلام)، حتی ذره‌ای و لحظه‌ای مرعوب دشمن خون‌خوار خود نشدند.

هر کدام از آنان را که نام می‌بریم، می‌بینیم که دلاورانه جنگیدند و عاشقانه به شهادت رسیدند، یکی از آن یارانِ باوفای حسین (علیه‌السلام)، شیرمردِ سپیدموی عاشورا، عابس بن ابی شَبیب شاکری بود.

در روز عاشورا خدمت امام حسین (علیه‌السلام) رسید و عرض کرد یا اباعبدالله اگر چیزی باارزش‌تر از جانم بود همان را فدای شما می‌کردم اما چه کنم که چیزی غیر از جان ناقابل خود ندارم تا آن را فدای شما کنم.

---

۱. *تاریخ یعقوبی*، ج۲، ص۴۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۹.

۳. *الامالی*، شیخ صدوق، مجلس ۲۴، ص ۱۷۷، ح ۳؛ و مجلس ۷۰، ص ۵۴۷، ح ۱۰. *اللهوف*، سید ابن طاووس، ص ۷۰.

در تیرباران صبح عاشورا پیشانی عابس از زخم تیرها در امان نماند. عابس از امام(علیه‌السلام) اجازه میدان گرفت. اشک در چشمان عابس حلقه زده بود. شاید آرزو می‌کرد تا چندین جان داشته باشد تا همه را در راه پاسداری از حریم حسین (علیه‌السلام) فدا کند.

عابس به میدان رفت اما هیچ کس جرئت نداشت با او رو در رو شود. عابس فریاد زد آیا در میان شما یک مرد پیدا نمی‌شود تا با من بجنگد؟ افراد عمر سعد هر یک پشت سر دیگر مخفی می‌شدند تا مجبور نشوند با وی رو در رو شوند.

ناگهان فریاد نحس عمر سعد بلند شد: سنگ بارانش کنید؛ هیچ‌کدام از شما حریف او نمی‌شوید! باران سنگ و تیر بود که به طرف عابس می‌آمد. عابس که ترس و بزدلی دشمن را دید در باران سنگ ناگهان تصمیمی عجیب گرفت؛ که این نشان از این پیام بود که ما نه تنها مغلوب قدرت پوشالی شما نیستیم که غالبیم. اوکلاه خود را از سر برداشت؛ زره از تن بیرون کشید و چون صاعقه بر سپاه دشمن حمله برد. این نهایت تحقیر لشکر دشمن بود؛ هر سو که هجوم می‌برد دشمن از مقابلش می‌گریخت. دویست نفر از دم تیغش گذشتند و به جهنم رفتند. هیچ‌کس باورش نمی‌شد پیری سالخورده چنین شجاعتی از خود نشان دهد. سپاهیان از هر سو محاصره‌اش کردند. کم‌کم زخم‌ها بیشتر و بیشتر شد؛ ناگهان عابس بر زمین افتاد. هرکس تلاش می‌کرد خود را بر سینه عابس برساند و سر او جدا کند. لحظه‌ای بعد سر عابس در دستان ناپاک یک حرامزاده می‌چرخید؛ هر کسی ادعا می‌کرد که او عابس را کشته است. بین افراد عمر سعد بر سر این‌که چه کسی عابس را کشته است، درگیری شد؛ عمر سعد فریاد زد: دعوا را تمام کنید؛ عابس را همه شما کشتید، عابس کسی نبود که یک نفر بتواند او را بکُشد!

و این قطره‌ای از مجاهده‌ی حسینیان در اقیانوس کربلاست.

در طول تاریخ، همواره مؤمنین از دشمن، هراسی نداشتند، گرچه دشمن آنان در نهایت قدرت باشد.

در زمان رضا پهلوی که برخورد تندی با حجاب داشتند، روزی یک افسر، زنی را با حجاب دید. نزدیک آمد یک سیلی به آن زن زد؛ در همان لحظه یک درشکه ایستاد و آیت‌الله کاشانی پیاده شد، خود را به افسر رسانید و سیلی محکمی به صورت افسر زد و سوار درشکه شد و رفت ... .[1]

امام خمینی (ره) و تغییر فرهنگ خودباختگی به خودباوری

و در عصر ما، حضرت امام خمینی (ره) مصداق کامل و بارزِ عدم مرعوب شدن در مقابل دشمن بود.

کسی که با دست خالی در مقابل تمام ابرقدرت‌ها ایستاد و با شعار نه شرقی و نه غربی، این کشور وابسته را به یک کشور مستقل و مقتدر تبدیل کرد.

---

۱. *هزار و یک نکته اخلاقی از دانشمندان*، اکبر دهقان، ص ۲۵۹.

ترس دشمن از جسم بی‌جان شهید

در سال‌های پایانی جنگ، خلیج‌فارس برای ایران بسیار ناامن شده بود؛ عراق خیلی راحت کشتی‌ها و سکوهای نفتی ایران را می‌زد. کویت بخشی از سرزمین و عربستان، آسمانش را در اختیار صدّام قرار داده بودند. فرماندهان عالی‌رتبه سپاه، جریان عبور آزاد و متکبّرانه ناوهای جنگی آمریکا و نیز سایر کشتی‌ها و شناورهای تحت حمایت این کشور را به عرض امام (ره) رسانده بودند. حضرت امام (ره) فرموده بود: «اگر من بودم، می‌زدم.» همین حرف امام، برای سردار شهید مهدوی کافی بود تا دست به عملیاتی بزرگ بزند و ناو آمریکا را در خلیج‌فارس منهدم و قدرت نظام اسلامی را به رخ جهانیان بکشد.

سردار شهید نادر مهدوی، بعد از چند روز توسط آمریکایی‌ها دستگیر می‌شود

دستگیری نادر برای دشمن بسیار بااهمیت بوده آن‌چنان که پس از دستگیری اعضای بازمانده ناوگروه، بلافاصله درصدد شناسایی او برمی‌آیند و از تک‌تک اسرا درباره نادر می‌پرسند. دست و پای نادر به صورت مچاله، توسط دشمن بسته می‌شود ولی او کماکان روحیه خود را تسلیم دشمن نمی‌کند و همچنان مقاومت می‌نماید.

هنگامی که جنازه مطهرش به خاک پاک میهن رسید، دست‌ها و پاهایش به صورت خیلی محکم بسته شده بود و نشان می‌داد که دشمن، حتّی از جسم بی‌جان این سردار شهید نیز می‌ترسید. نادر بر عرشه ناو جنگی "یو. اس. اس. چندلر" آماج شکنجه‌های وحشیانه دشمن قرار می‌گیرد و سینه‌اش با میخ‌های بلند آهنین سوراخ می‌شود و بدین ترتیب مظلومانه به شهادت می‌رسد.

سید شهیدان اهل‌قلم شهید سید مرتضی آوینی در رابطه با این شهید بزرگوار می‌نویسد: "«... کجاست آن شجاعت و توکل و عشقی که یکی مثل «مهدوی» یا «بیژن گُرد» بر یک قایق موتوری بنشیند و به قلب ناوگان الکترونیکی شیطان در خلیج‌فارس حمله برد؟ می‌پرسد: «این شجاعت و توکل و عشق به چه درد می‌خورد؟» هیچ! به درد دنیای دنیاداران نمی‌خورد، اما به کار آخرت عشاق می‌آید که آنجاست دار حاکمیت جاودانه عشاق...»" [1]

نکته عجیب، برخورد "روشنفکران" مسخ‌شده است که همیشه، اکثر سخنانشان با ترس از دشمن همراه است. آنان مبهوت غرب‌اند.

این خودباختگی‌ها خصوصاً خودباختگی‌های فرهنگی است که از آنان، انسان‌هایی ساخته است که نه خود اهل جهادند و نه حامی مجاهدین،

---

۱. رجوع به کتاب «نادر برادرم، حسین»: خاطرات شفاهی حسن فقیه (برادر شهید نادر مهدوی). انتشارات فاتحان.

مرعوبِ ظاهرِ دشمن شدن، رسم روشنفکرانِ بی‌دین است؛ آنان که همیشه در حال ادعا کردن‌اند و غالباً پشت به جبهه‌ی خودی.